

سورن کی پرگگور*

نوشتہی ہانا آرنٹ

ترجمہی محمد سعید حفایہ کاشانی

۳۷۷

کی پرگگور ہفتاد سال [اکتوں، یکصد و چہل و سہ سال] قبل، در چہل و سہ سالگی، در بیمارستانی در کپنہاگ تنہا و بی کس درگذشت. او در دوران زندگی اش بہ شہرتی رسید کہ کم از انگشت نمایی نبود. رفتارهای عجیب و غریب و شیوہی زندگی اش بہ چشم عموم مردم دستاویزهایی برای رسوایی بود و تنہا مدتہا بعد از درگذشت او بود کہ تأثیر اندیشہ ہایش رفتہ رفتہ احساس شد. اگر بخوایم تاریخ شہرت او در نزد آلمانیہا را کانون بحث مان قرار دہیم می باید بگوییم کہ تنہا در این پانزدہ سال اخیر است کہ او توجہ ما را جلب می کند، اما در ہمین سالہا شہرت او با سرعت حیرت آوری گسترش یافتہ است. این شہرت مبتنی بر چیزی بیش از کشف و قدرشناسی دیرہنگام از مردی بزرگ است کہ در روزگار خود بہ خطا از او غفلت شدہ است. ما اکنون نمی خوایم جبران این غفلت را بکنیم کہ چرا بیشتر نسبت بہ او انصاف روا

* این مقالہ ترجمہای است از:

Hannah Arendt, "Soren Kierkegaard", in *Essays in Understanding: 1930-1945*, ed. by Jerome Kohn, Harcourt Brace & Company, 1994, pp. 44-49; Published in German in *Frankfurter Zeitung*, No. 75-76, 29 January 1932. English translation by Robert and Rita Kimber.

نداشته‌ایم. کی یرکگور با صدایی معاصر سخن می‌گوید و برای تمامی نسلی سخن می‌گوید که آثار او را از روی علاقه‌ای تاریخی نمی‌خواند بلکه به دلایلی به شدت شخصی آنها را می‌خواند: mea res agitur [با شور من].

کی یرکگور حتی بیست و پنج سال قبل هم که مدت کمی است — پنجاه سال بعد از مرگش — در آلمان چندان شناخته نبود. یک دلیل این امر آن است که هیچ‌یک از آثار او به آلمانی ترجمه نشده بود، با اینکه کریستوف شرمپف [Christoph Schrempp] در اواخر دهه‌ی ۱۸۸۰ توجه همگان را به اهمیت کی یرکگور جلب کرده بود. دلیل بسیار مهمتر این است که فضای فکری و فرهنگی در آلمان به آسانی پذیرای او نبود. در چهره‌ی به‌ظاهر درهم شکسته‌ی اعتماد به نفسی که هریک از رشته‌های علوم انسانی [humanistic disciplines] به جهان ارائه می‌کرد، کوچکترین ترکی وجود نداشت که پیام نگران‌کننده‌ی کی یرکگور امکان نفوذ به درون آن و سست کردن آن خرسندی را داشته باشد. تا سالهای بعد از جنگ، که رغبت به از هم گسیختن ساختارهای فکری از رواج افتاده پدید آمد، هنوز آلمان آماده‌ی دادن خاکی به تفکر کی یرکگور برای ریشه دواندن در آن نبود. نیچه و فلسفه‌ی به اصطلاح زندگی (Lebensphilosophie) برگسن و ديلتای و زيمل راه را برای ورود اندیشه‌ی کی یرکگور به آلمان هموار کرده بودند. فلسفه‌ی نظام‌وار نخستین بار در اندیشه‌ی نیچه بود که تهدید اصول بنیادی خود را مشاهده کرد، زیرا فرو کشیدن مفروضات روان‌شناختی قدیم توانهای فراقلمسی و روانی و حیاتی را آشکار کرد که عملاً فلاسفه را برای فلسفه‌ورزی به حرکت درمی‌آورد. این شورش فیلسوف برضد فلسفه موقعیت خود فلسفه‌ورزی را روشن کرد و بر این امر تأکید کرد که فلسفه همان فلسفه‌ورزی بود. این سخن به معنای رستگاری تفکر درونی و شخصی [subjectivity] فرد بود. تجربه‌ی فلسفه (Erlebnisphilosophie) در توسعه‌ای مشابه، کوشش برای فهم موضوعات ملموس بود، اما نه از منظری تعمیم‌یافته، بلکه بر اساس «تجربه». این سخن دعوت به دریافتی از خود موضوع بود تا جا دادن آن در مقوله‌ای کلی. نکته‌ی اساسی در اینجا ابداع روش‌شناختی نیست بلکه بازگشودن ساحت‌هایی از جهان و زندگانی انسان بود که قبلاً برای فلسفه نامرئی باقی مانده بود یا تنها سایه‌ای برگرفته از آن برای فلسفه وجود داشت.

پس آیا با این وصف آلمان آماده به نظر می‌آید، یعنی برای کی یرکگور، مردی که وجودش را مسیحیت شکل داده بود؟ شورش در فلسفه با مسیحیت چه ارتباطی داشت؟ فوران شهرت او در دوره‌ی اخیر هرچه در موضع راسخانه‌ی مسیحی او و کوشش برای فهم او از آن منظر بیشتر تأمل کنیم تعجب‌آورتر است. این پیوند شکننده میان فلسفه و مسیحیت از مناقشه‌ی کی یرکگور برضد هگل مایه می‌گیرد، مناقشه‌ای که نقد فیلسوفی مشخص نیست بلکه رد فلسفه به خودی خود

است. فلسفه، از نظر کی‌یرکگور، آن‌قدر گرفتار نظام‌واره‌های خودش است که دیدن خود واقعی فاعل فلسفه‌ورزی را فراموش و گم می‌کند، بدین معنا که هرگز به «فرد» در «وجود» ["existence"] ملموسش دست نمی‌ساید. هگل در حقیقت همین فرد و زندگانی او را ناچیز می‌کند و این همان چیزی است که علاقه‌ی اصلی کی‌یرکگور بدان است. این ناچیزسازی از آن رو رخ می‌دهد که دیالکتیک و برهم‌نهادی هگل فرد را در وجود خاص خود او مخاطب نمی‌سازد بلکه، از فردیت و خاص بودن، بیشتر، به منزله‌ی انتزاعیات بحث می‌کند. کی‌یرکگور در برابر آموزه‌ی هگلی در باب نهاد و هم‌نهاد و برنهاد ناسازواری بنیادی وجود مسیحی (the fundamental paradoxicality of Christian existence) را قرار می‌دهد: فرد بودن — تا آنجا که شخص تنها در پیشگاه خدا (یا مرگ) می‌ایستد — و با این وصف دیگر خودی ندارد — تا آنجا که این خود در مقام فرد، اگر وجودش از او سلب شود، در پیشگاه خدا هیچ چیز نیست. از نظر کی‌یرکگور، این ناسازواره ساختار بنیادی وجود انسانی است. در هگل، ناسازواره‌ی نهاد و برنهاد در سطح بالاتر هم‌نهاد «به آشتی» می‌رسد. ناسازواره‌ای که کی‌یرکگور آن را «وجود» ["existence"] می‌نامد، ناسازواره‌ای که زندگی انسان، از نظر کی‌یرکگور، در آن ریشه دارد، به خودی خود ناسازواره‌ای حل‌ناشدنی در هستی نیست. کی‌یرکگور همواره تنها از خودش سخن می‌گوید. هگل تنها در مقام شارح دستگاه فلسفی خودش سخن می‌گوید. کی‌یرکگور، به معنای مشخصی، می‌تواند به‌طور عام نیز سخن بگوید، اما گزاره‌های عام او تعمیم نیست. او بیشتر از «تعمیم‌هایی که برای همه به کار می‌رود، به واسطه‌ی این واقعیت که آنها برای انسان تک و تنها به کار می‌روند» سخن می‌گوید، زیرا هرکسی فرد است. هگل، از نظر کی‌یرکگور، واقعیت ملموس و امکان وقوع و لذا فرد را نفی می‌کند و این هنگامی است که تاریخ را به گونه‌ای تأویل و تفسیر می‌کند که آن را می‌توان توالی منطقی قابل فهم و قایع و روندی دانست که از جریانی ناگزیر پیروی می‌کند. این مناقشه علیه هگل مناقشه‌ای است علیه هر دستگاه فلسفی.

موسمیت امروز این است: متفاوت‌ترین و متشابه‌ترین مکاتب اندیشه به کی‌یرکگور در مقام نخستین مرجع می‌نگرند؛ آنها همه به مبنای مبهم شکاکیت ریشه‌ای می‌رسند، اگر، در حقیقت، کسی هنوز می‌تواند از این مبنای متزلزل استفاده کند، چرا که شکاکیت ریشه‌ای اکنون تقریباً اصطلاحی بی‌معنا برای توصیف نگرشی به یأس نسبت به وجود خاص خود شخص و مبادی اساسی حوزه‌ی علمی یا عالمانه‌ی خود شخص است.

راسخترین پیروان دورترین اردوگاهها از یکدیگر، با این وصف، در مفهوم اساسی «انتخاب» در فلسفه‌ی کی‌یرکگور با یکدیگر شریک‌اند، و این مفهومی است که در عین حال کیفیتی انتزاعی نیز به خود گرفته است. به هر حال، دلیل دیگری نیز وجود دارد که چرا اردوگاههای پروتستان و

کاتولیک هردو به مرجعیت کی‌یرکگور فرامی‌خوانند. این دلیل در شخصیت خاص و درونذاتی کی‌یرکگور وجود ندارد، بلکه بیشتر در اوضاع و احوالی وجود دارد که در آن او در مقام فردی متدین می‌زیست و زیسته بود. کی‌یرکگور نخستین متفکری بود که در جهانی زیست که شباهت بسیاری به جهان خود ما داشت، یعنی در جهانی به‌تمامی دنیوی‌شده که از جنبش روشنگری مایه می‌گیرد. یک زندگی بی‌قید و شرط دینی، در صورت مناقشه‌انگیزش — از همان نوع زندگی که شلایرماخر،* به‌طور نمونه، هدایت نمی‌کرد — دقیقاً با همان جهانی سر و کار داشت که ما امروز در آن زندگی می‌کنیم. اگر مؤمنان مسیحی از زمان پولوس تا لوتر از خود در برابر زندگانی دنیوی [worldliness] و دنیوی شدن وجود [secularization of existence] دفاع کرده بودند، آن جهان «شرّ» جهانی از بنیاد متفاوت با جهانی بود که ما واقعاً در آن ساکنیم. تا بدان اندازه که چنین چیزی در مقام وجودی دینی اصلاً در جهان نو ممکن باشد، برای نیای آن باید به کی‌یرکگور رجوع کرد. تفاوت‌های موجود میان مذهب پروتستان و مذهب کاتولیک در مقایسه با مفاک عظیمی رنگ می‌یازد که میان جهان مستقل زیباشناختی و وجود دینی از حیث جهان واحد گشوده شده است. متدین بودن ریشه‌ای در چنین جهانی نه تنها بدین معنا به معنای تنها بودن است که شخص به تنهایی در پیشگاه خدا می‌ایستد بلکه بدین معنا که هیچ‌کس دیگر در پیشگاه خدا نمی‌ایستد نیز شخص تنهاست.

این وجودی که کی‌یرکگور دلنگران آن است زندگی خودش است و در این زندگی اش است که ناسازواری مسیحی را باید تشخیص داد. «فرد» خودش و فردیتش و امکانهای اینجهانی اش را انکار می‌کند، و اینها چیزهایی است که در برابر — به عبارتی، و خارج از — واقعیت اجتناب‌ناپذیر خدا می‌ایستد. زندگی او، از همان ابتدایش، به میل خودش و با امکانهای خودش تعیین نشده است و تنها یک نتیجه است، نتیجه‌ی تعیین‌شده — بودن — به دست — خدا. اما این تعیین‌شده — بودن — به دست خدا به‌طور عجیبی میان نزدیک بودن به خدا و دور بودن از او معلق است. کی‌یرکگور در روزنامه‌اش می‌گوید که عامل تعیین‌کننده در زندگی او گناهی بود که پدرش مرتکب شده بود. پدر کی‌یرکگور، در زمانی که او هنوز کودک بود، یک بار خدا را لعن کرده بود. این لعن در زندگی پسر نقشی اساسی داشت و او به عبارتی وارث این لعن شد. یگانه وظیفه‌ی این دلنگرانی برای او در مقام نویسنده فهمیدن این وضع مبهم تعیین‌شده — بودن — به دست خداست. این آسیب‌پذیری، آسیب‌پذیری‌ای که شخص هرگز نمی‌تواند بگوید که آیا لعن است یا

* فریدریش د. ا. شلایرماخر (۱۸۳۴-۱۷۶۸)، متکلم و فیلسوف دین پروتستان. — ویراستار

تبرک، توضیح‌دهنده‌ی برهم خوردن نامزدی او با رگینا آلسن و لذا چشم پوشیدن از امکان یک زندگی «متعارف» و امکان «استثنا» بودن است.

پس آنچه زندگی او را تعیین کرد آن چیزی نبود که در او موروثی بود، نه قانون حاضر در زندگی فرد به تنهایی و نه در زندگی هیچ‌کس دیگر، بلکه آنچه کاملاً خارج از آن بود، آنچه تنها بعدها به تجربه درمی‌آمد، یعنی، لعن پدرش. و از منظر او این لعن برای او در این امر انجام شد که او اگر خودش پدر فرزندی نشده بود نمی‌توانست آن را بفهمد. این امکان، همان طور که تنودور هکر* درباره‌ی آن گفته، و «ما تقریباً انتزاعی خواهیم نامید»، «دشنه‌ای در پهلوی او بود. این امکان انتزاعی، در آسیب‌پذیری او، به ملال‌آورترین واقعیت تبدیل شد. سخت آن چیزی است که بیرون از خود است، آن چیزی که از راه این بیرون‌بودگی تکلیف یکسر متعال را به سوی خود می‌کشد، آن چیزی که فقط خدا اراده کرده است. موجود ممکن، در مجذوب بودن به سوی جدیت مطلق، جدیتی که با منطق‌نهایی یکی است، به آخرین جایگاهی تبدیل می‌شود که خدا خود در آن جایگاه سخن می‌گوید، هرچند او ممکن است دور باشد.

تا بدان درجه که این زندگی آسیب‌پذیر را بتوان تنها با قویترین تعهدات به منطق حفظ کرد، تا به همان درجه خویشتن غیرانتزاعی کی‌یرکگور به اعتیاد بیرحمانه‌ی روان‌شناختی به تدبیر تن می‌دهد. جدی پنداشتن امکانهای خود آن چیزی است که به این تدبیر اضطراری می‌انجامد؛ بنابراین، وظیفه‌ی اساسی ریشه‌کنی آن امکانها و چیزی بیش از تجسم گمنام منطق بودن است. اما نوشتار همواره محصول شخصی خاص است، شخصی دارای نام، و اگر نویسنده‌ای می‌خواهد به این گمنامی مطلوب در عرصه‌ی عمومی برسد و، اگر چنین سخنی روا باشد، در مقام شاهد بی‌نامی خود بودن، پس نام او باید پشت سر نامی مستعار پنهان شود. اما هر نام مستعاری تهدیدی است برای نشستن به جای نام واقعی نویسنده و بنابراین تصاحب نویسنده. و لذاست که یک نام مستعار پشت سر یک نام مستعار دیگر می‌آید و به‌ندرت دو اثر از آثار کی‌یرکگور در ذیل نامی یکسان می‌آید. البته این تغییر نامهای مستعار یک بازی زیباشناختی با امکان را آشکار می‌کند، یعنی این امکان اغواکننده که کی‌یرکگور در یا این یا آن خود را ذیل نام "Victor Ermita" معرفی کرد.

هم کی‌یرکگور و هم نیچه پایان رومانتیسیسم را نمودار می‌کنند، البته هریک به نحوی متفاوت، اما با وجود این تفاوتها عنصری مشترک در پیشرفت آنها به ورای آن نیز وجود دارد.

* Th. Häcker, *Sören Kierkegaard und die Philosophie der Innerlichkeit*, 1913; *Sören*

Kierkegaard, Kritik der Gegenwart (2nd edition), 1922. — English Ed.

غناي زندگي و جهان كه رومانتيكها برحسب فرصت و امكان زيباشناختي ملاحظه كردند، در نزد كي پرگگور و نيچه، از بستر زيباشناختي بيرون مي رود. در نزد كي پرگگور، آنچه رومانتيكها امكاني زيباشناختي مي شمردند به مسأله اي وجودي و اساسي تبديل مي شود. زيرا قلمرو زندگي دروني و الزامهاي گريزناپذير آن را تحميل مي كند، و امكان به واقعييت تبديل مي شود، يعني، واقعييت گناه. در نزد نيچه، هنر به اساسيترين واقعييت اخلاقي و واقعييتي كه از حيث اخلاقي نشانه اي بيماري است تبديل مي شود. كي پرگگور، به معنای، توبه اي از رومانتيسيسم و انتقام از آن است. در او، امكان زيباشناختي رومانتيسيسم را رندانه [ironically] به كار مي گيرد، و به منزله اي بهانه اي براي معذور كردن خود در چشم جهان انتقامش را مي كشد و به واقعييت گريزناپذير و، در حقيقت، به واقعييتي به خودي خود تبديل مي شود. كي پرگگور با زندگي اش بدهكاريهاي را بازپرداخت كه رومانتيسيسم با بي اعتنايي غيرمتعهدانه بر هم انباشته بود.



پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني